

در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ثناء حضرت سیدنا صاحب الفیاض علی بن ابی طالب که در این کتاب...
و بیست و پنج باب است که در این کتاب...
و در هر باب...
چون که در این کتاب...
ملاقات کرد که در این کتاب...
بیشتر حاصل شده است که در این کتاب...
که در این کتاب...
فرمودند که در این کتاب...
در این کتاب...
باز در این کتاب...
حالا ممکن است که در این کتاب...
که در این کتاب...
می شد بعد از آنکه در این کتاب...
کشتی سوار شدیم در این کتاب...
تشریح این که در این کتاب...

در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...

در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...
در بیان این که در این کتاب...
مخالفان این که در این کتاب...

تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...

کتاب عیون خود که از روز و کردار و شایستگی شمایست و کردار و بین حکم که از آن که در عیون
از روز و کردار که یکدم در آن گناه میکند و جری از بیگانه شدن نیز نموده ای سرچ آفرین ایشان از کار جهان
همواره بر وی نگاشته اند از آنکه بگویی از آن شایسته که در میسر داشته و تا بریت نخواهد داشت چون
باید چند برابر که از فرسندی خود آگاه نساختند گونه شکر بر می رسیده بود که بشود در آن گناه
تا نه نگرانی باز داشته اکنون که بی بکینه بریزد و تن به نیاز دادید نگرانی از خوشنوی ایشان
دل بنگاشتم که گاهی ناپدید تو از پاریت از گناهت همه گند که در دم بکینه تو در دل به در کرد
شاد می باشم یاد می آورم در دوستان ابزرده خوشتر در محبت فرول بود او و من در خوشتر
که پس از زردی ل شوخ چنین ای شده از فراموشکاری ایشان چنان جان آورده ام که در یک روز
و می از روز و دارم که اگر در آن جانی سخت ناچارم بدیت چنان سخت آسایشه رستیش ای جان
در او شوی و روی چشمی داشته می آنگه پانی در میان آرم گلشن همیشه بهار روی آید و بی نگرانی
سبز خواهد شد که در هزار نامه نیاز نگار شدن بدو یک آنگه از پانی خانه شکند در فصل اول از داغ
بخست و چون چشم من به این مگر کسی نگریستی بگریستی چه اگر در میان زبانی نباشد که گاهی فرود
شعر را از مردم به بیخای نمی آرشاد کن به آیکه میگفتی فرود نشسته می آید کن گفت که کلمه شین
که آن ماه آسمان شکر زبانی فرستاده بودند رسید که بخشید که لب لب سپید آبروی جوان هم نشاند
جا بر سرم گزیده ماه نو بهم بگریختن آسمان رسید با میات سر با کیله شیرین بر مقبره زبان اینجا
داد و پس فخر بود و جویدیشی بر رخ شاید که چندین ماه نویی جاناید در محبت خوشه کور
شیرین کام گوید این خوشامیوه که با سپیان در روز بزرگی ریش با پیش اند و تا از این بجان دول
فرزیش خوانده کشور شیرینی ست که رام سوه بخانه غلامانش تر سید و ستایشش بیایان
نه نوشته اش خوشتر چه درین توان خواند اگر از دانشهای پرورین شیر و جان بخش بر آید و هر

تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...
تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...

تذکره اعیان و احوال در ده روز بفرستد که در آن روز...

داندانش ناگو برکتی باید شمرد اگر آب گوهر شری افزاید از ترک پستش سواران آب همواره
 در گرداب شرم سرگردان و از شک شیره اش لب شیرین و همان همیشه زیر دندان نانش با
 اگر بر زبان گرداندند زبانه تا بر کجی چشمش نگزیند هیچ نه بیند آو زره گوش خجسته که
 آب مر و از بکر کرده اند و با گوهر ل باکان که از بر او هوس پروا خستی مهر خدا در و در
 درختش که بار داشت چون بار سرد و ختری ز یاد آن و خمر هوش از سر جهانی را بد خوش
 تا گفت بخت تاگ اسیراب سازای بر میان در جهان آب تانی میتواند در هر که هر شود
 رقت سیمی که نماند از شکش بر دندان ست و همواره از شرمش سر گردان
 گاهی خوردیم بکش خواننده بود هنوز بدانش میگردد ازین روکارش با سنگ است
 بشیرین گامی دل برداخت مگر آبیش از آب زنگانی بر آید که سر ایا همچو جان شیرین
 قطعه چینی که شیرین زبان گردانمش در رسیده خوش از خجستهش بار درین نازه در
 آن خسر و خوبویان در فرستاد از آن شیرین رقت اینهای نغمه فرستاده آن
 در بان سید گام جان شیرین گرداننده چه میوه که گلش مولا است و بارش از نیاید در آن
 پیکری ندیده و شنیدن در هیچ شیرینی اینگونه نرفته نشیده ایهات ز سبزی بر لب کفایت
 بهار تازه در سبزی نهاده در می سبزی بخت کار کشند که زیر پوست اولی شنند
 در دندان ز روز خسار و بگانه سبزی ساز و خوار و پوشیرین سبزیش خوبان ندیده
 خوش لب و در اکید ندره ز بی خوش سبزی کاری زرد روتی چکه دار و دستش بر تازه خونی با بود
 و فرادی نماید کسی این سخن باور نماید **قصه** که یار باد شاه پسند پیوندی که از خوشی
 میوه های باغ بهشت لغت فرستاده آن یار جانی رسید گام جان را بشیرین که داند نام از چه
 میوه که هنگام کودکی از مروی ای گشت و گاه پیری گلگون پیری سر با سفیدی نشان ای او

این کتاب در کتابخانه عمومی شهر تهران است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه عمومی شهر تهران است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه عمومی شهر تهران است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه عمومی شهر تهران است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive script.

و باید تو اگری برک افشانی ز شیرینی است و پیر گیش سر اسر ز گینی شیرین است و فریاد
نیفتد کار و بر سر خور و در کسیت و در قشاس که در دست خریدار از جامه پوست بیرون میزند
که باز رسیدن بر دست و چنگ که باقی نماند از شیرینی نامش از شیرینی لب بزرگان بندد و در دست
لب تازیان و پارسیان هم می پزند و خواش می پختن و در افزون باد **فصل** در شکله
بیشی از بلای خوبان چیست و راستی کونش از سر و خواست رسیدن باین آب شکر و شیرین گردید
از شیرینیش چه سخن نیکه شکر آفریده است و شیرینی خانه زادن و رسیدن او و قطعه شکر گفتش
خود آشت و گفت در پادشاهی شکر است و راستی پیکری و شیرینی شیرین جان و در
بند و است **فصل** در پادشاهی شکر است و راستی پیکری و شیرینی شیرین جان و در
جانی زلفت که آورده و کار باشد چون بروش نگار زبان نه پردازم گمان برود که فراموش
کردم اگر صبح انشست نگاهی از خوار **فصل** در پادشاهی شکر است و راستی پیکری و شیرینی شیرین جان و در
اب بکوه شکر است و در آرزوی این که گاهی باومی آرزوی زبان را
از سپاس آن می بکاروی با هم که دستور می بوی و هم **فصل** در پادشاهی شکر است و راستی پیکری و شیرینی شیرین جان و در
نموده بهیچ دلی از خود شده را شاد و زنده اگر سخن ازین رو میرفت ز شمار یاد می آمد
سپاس از و که گاه نشان بخش یادم شد یا باشد که روزی بر زبان گرای بود که اگر ازین بود
کاری سز زنده که شایان سز زیش **فصل** در پادشاهی شکر است و راستی پیکری و شیرینی شیرین جان و در
سخن آمده اند از روی آرایش در پیشگامی رو نشا گرفته کوتاهی در زیدم باین کارل
بازبان دوست افشانی **فصل** در پادشاهی شکر است و راستی پیکری و شیرینی شیرین جان و در
ازین خواهد آمد **فصل** در پادشاهی شکر است و راستی پیکری و شیرینی شیرین جان و در
بی پروانی از شمار گذشت کاری باید کرد که به خوشی تا که از یاد شاید که از روی گلی یاد کرد

Vertical handwritten text on the right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a concluding note or signature.

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive style.

اگر از فراموشکاری و سادگیست...
چشم شما خواهد بود...
تو سالی نوی نوازش...
هر روزی تمام کرد...
بنامه سپارم...
نهند یادستوری...
چگونه دل و دستان...
که بکار آن جهان...
یا در این نیست...
در هر روزی...
بندش میکردم...
چون از دوست...
که جانی رسید...
کردی یار و یار...
کردی یار و یار...
بنام نه نوشتند...
چنینستم...

Vertical handwritten text on the right side of the page, providing commentary or additional context.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or a separate note.

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که نواز از آنکه شبان شبان نواز است کامیابی بهره اش با دیگران هستند که
 بیشتر دوستان شبانش چنان بر زبان آورده چه گلی بوستان و بلبلان بند و بوستان برده آن
 نغمه کشور مهربانی را بران آورده اند که روزی خانه گذار بارگاه نوشیروان سلاطین در خدمت خودی
 آن گروه و الا شکوه است و گرنه آنم که دائم رنجی نباید کشید بنده بر روز آردینه خواهد رسید
 چشم و چراغ من بر خورداری بهره باور است که از شرفه خوشنودی یاد ساختند نگارنی دارم
 و از دست گران ایشان بدگمانی دل نمی شکید که زبان بگام نشینم تا چار بر سر گدسته آیم
 و چنانیم که بپوشی شکارنده ام اکنون لب خامه را از بس رخ سوده کاغذ باز نباید داشت
قصه ۲۵ می پس از شب گذشته نام شادی قرار سپید بوسید و بر دیده مالید نوشته بود
 که زودتر از زودتر هم سواری بهم نرسید هر چند چشم تا چار بگناه چون کشتی در دریا کشید
 شدیم میسر هم هر کاره بر راه خشکی گام زدیم بدرونی نه پرواز ندر **قصه ۲۶** فریاد بود و
 بر جلی پانوازی را چو کسی کوپانند در راه بخشش از سر سامان به جنت پایش که از راه بی تواری
 برای بیداری بن پیرو خاکساری باره نهاده بود از همگان توان بیگامی بخشید چون سپید
 باو پای خامه بترخش روزگار به شبانی شب و روز که دشمن نماید از کشاوی میدان پس آن
 بخشش بی پایان گامی نه سپرده باشد **قصه ۲۷** سخت بیدار من هفت از میان رفت که وقت
 و یکی از گروه خوشنودی خود آگاه ساختند باو خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نگنم در روز
 چهار پنج فرنگ از پیمان گذشتند چشم نبود **قصه ۲۸** سر آمده بوستان شاد و کامی آری او
 سوزش درونی اگر خامه شمارم نامه آکا فدا آتشازی ساخته باشم تا چار بدین دایم که آتش
 در آتش آن بوده روز است که از گرمی تب باستانی هم بسرم هر چند پیشان روز کار دارو با
 از موده بیدار سووی نمی بخشد گاهی پهلوی پهلوی هم و دمی از خود نیز دم داروی دیگر می

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که نواز از آنکه شبان شبان نواز است کامیابی بهره اش با دیگران هستند که
 بیشتر دوستان شبانش چنان بر زبان آورده چه گلی بوستان و بلبلان بند و بوستان برده آن
 نغمه کشور مهربانی را بران آورده اند که روزی خانه گذار بارگاه نوشیروان سلاطین در خدمت خودی
 آن گروه و الا شکوه است و گرنه آنم که دائم رنجی نباید کشید بنده بر روز آردینه خواهد رسید
 چشم و چراغ من بر خورداری بهره باور است که از شرفه خوشنودی یاد ساختند نگارنی دارم
 و از دست گران ایشان بدگمانی دل نمی شکید که زبان بگام نشینم تا چار بر سر گدسته آیم
 و چنانیم که بپوشی شکارنده ام اکنون لب خامه را از بس رخ سوده کاغذ باز نباید داشت
قصه ۲۵ می پس از شب گذشته نام شادی قرار سپید بوسید و بر دیده مالید نوشته بود
 که زودتر از زودتر هم سواری بهم نرسید هر چند چشم تا چار بگناه چون کشتی در دریا کشید
 شدیم میسر هم هر کاره بر راه خشکی گام زدیم بدرونی نه پرواز ندر **قصه ۲۶** فریاد بود و
 بر جلی پانوازی را چو کسی کوپانند در راه بخشش از سر سامان به جنت پایش که از راه بی تواری
 برای بیداری بن پیرو خاکساری باره نهاده بود از همگان توان بیگامی بخشید چون سپید
 باو پای خامه بترخش روزگار به شبانی شب و روز که دشمن نماید از کشاوی میدان پس آن
 بخشش بی پایان گامی نه سپرده باشد **قصه ۲۷** سخت بیدار من هفت از میان رفت که وقت
 و یکی از گروه خوشنودی خود آگاه ساختند باو خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نگنم در روز
 چهار پنج فرنگ از پیمان گذشتند چشم نبود **قصه ۲۸** سر آمده بوستان شاد و کامی آری او
 سوزش درونی اگر خامه شمارم نامه آکا فدا آتشازی ساخته باشم تا چار بدین دایم که آتش
 در آتش آن بوده روز است که از گرمی تب باستانی هم بسرم هر چند پیشان روز کار دارو با
 از موده بیدار سووی نمی بخشد گاهی پهلوی پهلوی هم و دمی از خود نیز دم داروی دیگر می

از موده بیدار سووی نمی بخشد گاهی پهلوی پهلوی هم و دمی از خود نیز دم داروی دیگر می

مردمانی که در این روزها در میان مردم کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند

ای فرزاید و خیز که هر چه در روزی در روز سوزد و دوری دیدم که چاره گران و
 از چاره کشیدند و چاره داران نامیدند که دیدند که کسی ندانست که در آن روز است و چاره گران
 و آن میگویند که هر چه در میان می سرگردیدم که مراد و نیست اندرون که هر چه در میان
 سوز و نبود که هر چه در رسم که منظر استخوان سوز و چاره گران جانان بخوار رسانید و در روزی و
 همین که ما را یاد رسانید و باور این ریاضی جانان مرا برین پیایدید این مرد و نیم باور بسیار
 چون بوسه زدن برین لبانم چه که زنده شوم عجب مدارید و آن چنانکه در میان پند برین باور می
 از خدیش نماند که هر چه تو اینم رسید آمدیم که رسید از سه نوز در گمانی بخشیدند و هر چه در این
 مردمان مرگانه گران در میان می که دیدند در کتب بود رسید بر آن کار که نوشته بی آنکه از شوم که در
 پیش نماز است و در چهاره شمس زو که کوشتم گران که کسی که شایه که گویی در رسم که از فرزند میان
 شایه پس از چند می سخت بگام میشود پنداری کنی بر چه بود خدایه که مرد است و آنچه سپرد و نامه بود
 رفته بود و سوزش ل بر آن آورده بود که روشی بریدار و ایشان هم نوشته که در آن روز
 از خدیش نماند که در این مردان برای روز نیست که با شوم و در نون مردان را چالی شنیده
 شمسری که اگر روزی در آن چه شوم که گفته شد زود در آن چه شود و هر چه در روزی و
 شایه که در روزی در روز در روز است که گوش تور شایه تاورد که شکر گران که در روزی و
 بادل سرگردانی در روزی از آنی که هر چه خوشی در ویکه و در بود گوشه ای در روزی و
 جهانهای زنده زنده در شمس و در روزی و روزی کوشش که شوم رسانا و هر چه در روزی و
 ای بالا می خواند میرفتید با همی از زود جان تغیر زید آمدید که نوری به دست پیید دست پند
 با شمس زود جان سرگردانی از روزی گفته بودم که با آن شایه که شایه دیدیدید که با در و چه بود
 روزی و می تواند با در و هر گزاه و گیتی شومای با آن کار شایه که در روزی و

در این روزها در میان مردم کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند
 مردمانی که در این روزها در میان مردم کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند
 ای فرزاید و خیز که هر چه در روزی در روز سوزد و دوری دیدم که چاره گران و
 از چاره کشیدند و چاره داران نامیدند که دیدند که کسی ندانست که در آن روز است و چاره گران
 و آن میگویند که هر چه در میان می سرگردیدم که مراد و نیست اندرون که هر چه در میان
 سوز و نبود که هر چه در رسم که منظر استخوان سوز و چاره گران جانان بخوار رسانید و در روزی و
 همین که ما را یاد رسانید و باور این ریاضی جانان مرا برین پیایدید این مرد و نیم باور بسیار
 چون بوسه زدن برین لبانم چه که زنده شوم عجب مدارید و آن چنانکه در میان پند برین باور می
 از خدیش نماند که هر چه تو اینم رسید آمدیم که رسید از سه نوز در گمانی بخشیدند و هر چه در این
 مردمان مرگانه گران در میان می که دیدند در کتب بود رسید بر آن کار که نوشته بی آنکه از شوم که در
 پیش نماز است و در چهاره شمس زو که کوشتم گران که کسی که شایه که گویی در رسم که از فرزند میان
 شایه پس از چند می سخت بگام میشود پنداری کنی بر چه بود خدایه که مرد است و آنچه سپرد و نامه بود
 رفته بود و سوزش ل بر آن آورده بود که روشی بریدار و ایشان هم نوشته که در آن روز
 از خدیش نماند که در این مردان برای روز نیست که با شوم و در نون مردان را چالی شنیده
 شمسری که اگر روزی در آن چه شوم که گفته شد زود در آن چه شود و هر چه در روزی و
 شایه که در روزی در روز در روز است که گوش تور شایه تاورد که شکر گران که در روزی و
 بادل سرگردانی در روزی از آنی که هر چه خوشی در ویکه و در بود گوشه ای در روزی و
 جهانهای زنده زنده در شمس و در روزی و روزی کوشش که شوم رسانا و هر چه در روزی و
 ای بالا می خواند میرفتید با همی از زود جان تغیر زید آمدید که نوری به دست پیید دست پند
 با شمس زود جان سرگردانی از روزی گفته بودم که با آن شایه که شایه دیدیدید که با در و چه بود
 روزی و می تواند با در و هر گزاه و گیتی شومای با آن کار شایه که در روزی و

ای فرزاید و خیز که هر چه در روزی در روز سوزد و دوری دیدم که چاره گران و
 از چاره کشیدند و چاره داران نامیدند که دیدند که کسی ندانست که در آن روز است و چاره گران

سخن پروردگار در کتاب قرآن مجید و تفسیر آن

در شورای علمیه شهرستان در و میان راه در ردول من کن بیار تر انیست بخرشتم تو
در زمان ده دیست که پارم و ششید انیست بیار پیسیم یا مدیرا اگر کار و در گنجایش با و کار خود
و در میدانم چندی بانی را که شب در روز شایش بن هر بن می کند بکار آلایم سرگزشتن این که از
تا هموار ای آب و هوای بن سر زمین می رود او که در و شیار دراز خود در بودم امروز که بپوش
آمدم آنگاه درم بایند که چشم بر راه است و کب پاره **فعلی** ریاعی تپ دور با و باز
بر آن تا قرآن تو به بنگام خوشدلی که روح و روان تو به از راه شمشان تو تکلم بجان آن بیج تو
بهره با و در شمشان تو به نه رسیدن به بیار پی شرف مند رستی از زو بوده است و در کار که هر
تو در بر بستن بیماری نمی توانم در چاره ساز چنان زو آزارم بخشاد که خوشش و خرم نیم
را **فعلی** گنه پند و ستان نامها فرستادم بیانش خوانند شایر چشم ترا بند کارین سو
کار رود و خواهش دوست را بنده ام باین بین سامان خواهد آورد **فعلی** دستگیر
بی دست و پان دست و ستیاری کشاده با و در دست که دستگیر می برگردان دست این
کیمت شکست پیش آنکه چون و سار دست بر سر بر او سخی بچینا نید و روی می هر که ستور ستور
دست بر دست گشته و سخی نه سپرده چون بر دست و ستوران آن بالاد دست را و سخی دادند
پرو سخی نواز بود و دستش آور و نیکه کار سخی را دستم ای دست و دست بدست یک دست
دست و دست را و دست را و سخی را و سخی را و سخی را و سخی را و سخی را و سخی را و سخی را
پایانی ندارد که در آید تا چار عدلی میزدید که انما سخی نوشتنی است بروی خامه می بار و آن
این است که روی پستان در بر آمد و سخی را سخی را سخی را سخی را سخی را سخی را سخی را
تا سر دم گوید اکنون زو در میدانم باید چون سالی شد از دست ما چاره ام اگر گوش گویی بجایی تواند رسید
بر روی کار بر **فعلی** که شمشان از روی نیاز آوری در گاه خداوندی **الاجاب**

در بیان این شعر که پارم و ششید انیست بیار پیسیم یا مدیرا اگر کار و در گنجایش با و کار خود

در بیان این شعر که پارم و ششید انیست بیار پیسیم یا مدیرا اگر کار و در گنجایش با و کار خود

در بیان این شعر که پارم و ششید انیست بیار پیسیم یا مدیرا اگر کار و در گنجایش با و کار خود

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "و درین روزها" and "و درین روزها".

گزیند نیست پس آئین بهترین و درین آنکه بر بختی خود خدا و او پیشانی سایه آستان و در
 گردن که بدیدار چهره جهان فروزش لبر آرد و در کنار یافته از کشاکش اندیشه های پر سود و آرزو
 چون درین هنگام گفت سپیدی که بیک چشم زبون این گداز گنج خسرو تواند ساخت دست گران
 خدا یگان است خاکسار تیر روی بر آستان نهاد با میانه ای که زود کامیاب آرزوی درین شود
 چشم و درخته ام چشم بر راه امید که دروش چشم تو بین آرزوست **فصل** و تکیه در ماندگان
 و تکیه بر سر بنده پائینه باد در دست که بر پر تو افکنی پروانه بخت بکام دیده بود از آن باز
 چشم بر راه مانده و باز روز رسیده گزینی کرد و دل میگردوی آرائی سوی خود میکشند روزگار
 و در شب خوابست امید از میکیش از می که نواز شنی بکار زود و در او خاکسار برین گونه که درین
 بیماری نوح بسیار گنجت و کشو کاری نذر خواست که خاک آستان گردون **نشان** بر همه چشم نیایی
 که بکاری از نهانخانه کار ساز پیش بروی کار آمدنی نمود اگر درست بر آمد روز گاری مرانی میبارم
 و میدادم که این تیر نشان **فصل** چو از زمان دیگر است **فصل** از نوشته کتاب بر
 دریافت شد که هنگام در خواست پاسخ نیاز نامه بر زبان گویان رفت که اکنون خاکسار را بان
 خدا یگان چه سرو کار که خامه گوهری تمامش نیز در چند کرد و دل گردید گنای اندانست
 که شمایان چنین مزا باشد آدم بر یکا اگر چیزی سر زده باشد که شتی است نگر فتنی چه بزرگان
 گنای گناه از خردان ندیده اند **فصل** کم گنای گناه من باشد پیش آن چشمش از شمار آفرین
فصل در هر گمانی که باد فیروز می از هر سوی وزید و کلبا گنج فرخی کارانی گوش جان
 میسرید پیشی با در قمار شوره فیروزی فیروز گزیده رسانند و گانه پاسخ نگاه و اورسجا اور و
 شادی بلن آوازه ساخت کار که درین کار از آرزوست آن شیر پیشه جوانمردی از روش کار
 چشم و استند است فیروزی چشمش نیز آن این شکون فرخ را آغاز کارهای بخت که بود اما

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "و درین روزها" and "و درین روزها".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "و درین روزها" and "و درین روزها".

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۳۴۵
تاریخ ثبت: ۱۳۴۵
محل ثبت: تهران

تا گاه آوازی جانگواه گوش خورد که جان الشان به بهشت رسیدند بهوش بزین آفتاب و به پیری
آن بهر جهان پایداری شتابی میخواست که آن جانی به پلوتوسی ساخت بگیدوز گری پر از پایان کا
بجز شکیبانی چاره ندید باید که ایشان تیر دست بدل زده پایداری استگان پردازند و آفرینش
این نوشت بازن جهان گذران از ده گاه و آمد کار کرد و نمایند و قهر است که اندوه گسازن
نامه و در غری رسید دل را که از جدانی خان فرزند نشان سیمای پرواز از آرم بود بکنار شکیبانی
آورد و بر آن چاره سازید چارگان کیست که اندوه از دل برود و هر چه تمام کار سازد جانان
همیشه سایه پیمان پذیر بر سر بندگان پاینده واراد و قهر است که جان از جان نماند و در ده
رسید جانگاہی از فرود از پرورد کردن مرزا جانی سرای فرور زده با نوشته بود و در پایداری از فرود
بسیار عیب تشنی فسرده از کاروان امانده ام و هر بان فتنه زنا گستر ششم که در پایداری
با دوستی جانی بود چون باد بگردان بانی چون زین گرای خیزنده پانامه پوشید دل تویم که در پایداری
که از دوست جدانی گزید کار بزمیت سنگ ست و سر و کار با دلتنگ چون مرد در از شکیبانی کرد
نیست تا چارسنگ بسیند زدم و ایشان می نگارم که دل نمود و فراد از زده پایداری این کار
پردازند و اندیشند که هر آفریده را گذر بر زمین شامه است این توده خاک ابایی نیستی از فرید
و این سیکر چارگی برای پایداری گزیده جهان سرانی است که از زده رفت هر چه از او بر کند
کی سے آید و دیگر سے میرود و آمدن در وی برای رفتن است ندانند این سکه فرود از
روا فریاد دل بستن چیزی که در پایداری است از تن چور و دران پاک من و تو
نشتی دو نهند در خاک من و تو و نگاه بر می شست گو و گردان و دور کابد می کند خاک من
برین بند کرده از نشت یاوری و پدید آفرید کار پردازند و از امیرش این آن بر من سازند
و در غم خامه اشک سیاه میریزد موتی کاغذ به تن همی خیزد و چه پندرسد زده پدید

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۳۴۵
تاریخ ثبت: ۱۳۴۵
محل ثبت: تهران

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۳۴۵
تاریخ ثبت: ۱۳۴۵
محل ثبت: تهران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
السلامة والبركات والثناء والجليل
الذي لا ينقطع

ایشان نه چند آنکه در نامه گنجینه حضرت مراد روایت اندر دال اگر گویم زبان بوز و شوگر و مهر
سرم که ستر استخوان سوزد و شوره آمد هر روزه میرسد شکی نیز خوش که عیش از شوره آید
پس از مرده **فصل** در شرح کتابی یار که عیشیت نیز از کس است به ناز نین آن به گویم
نماز از کسی به از من چهر رفت که کشیده اند و همه پند که به نیکند و همه نازنده ام اگر نیمی
در یافته اند باید بخشید **فصل** در بیان امر و کار و دیار و عایشیت به تماشا از شرم
در دیده می چشم و چشم به سر و انداخته که کشیدم که جان از می خواند
که هر شمس کشید با چشم و سر بر کنار چشم که کشیدم که جان از می خواند
کشیدم چنان سخت تا یکم که در بر سخت خانه خوانی و هر روز خوش است و نری پیش از خون
از همه بر و افتاد از آن مرغان پر سینه دوست کند بیان که در هر روز به سر است که در آن
روزگار رسد که اشتر که ز راه دور سیده اند و در آن شبه آن مرغان که نامه و در آن
فصل در وسایات در یاد بر سر با کب که به نیکند و همه نازنده ام اگر نیمی
که سر فانی سازم اگر هر می بسرم آید سر با کب که به نیکند و همه نازنده ام اگر نیمی
در نامه ام در نامه و به چاره ام بر ز راه دور سیده اند و در آن شبه آن مرغان که نامه و در آن
دل بقیاب است و در باره گران همیشه سوزان و جگر بر بیان از نری دارم گفتنی و به عیشیت نری
خوردنی و برنج بسر بر نری بر نری از آن نگاشته بودم سخن سر اسر نری نگاشته با چای نری
دل شکیبید و باز بر آن آورد که سوزش و نری را ایشان رسانم اکنون تا چ روز نری
در دست می نوازید که نری من و جانکاهی **فصل** در شعر دل نبودم و انفسوس می ما
که پس از برون دل شوخ چنین خواهی شد برویت پروا ندم و چشمی بدلت نیند از ندم
رسید و اندیشه ام بوی و با و بود که در بدلت دیده بودم روی تو ایست بودم خودی نوز و نری

و این است که در نامه گنجینه حضرت مراد روایت اندر دال اگر گویم زبان بوز و شوگر و مهر
سرم که ستر استخوان سوزد و شوره آمد هر روزه میرسد شکی نیز خوش که عیش از شوره آید
پس از مرده **فصل** در شرح کتابی یار که عیشیت نیز از کس است به ناز نین آن به گویم
نماز از کسی به از من چهر رفت که کشیده اند و همه پند که به نیکند و همه نازنده ام اگر نیمی
در یافته اند باید بخشید **فصل** در بیان امر و کار و دیار و عایشیت به تماشا از شرم
در دیده می چشم و چشم به سر و انداخته که کشیدم که جان از می خواند
که هر شمس کشید با چشم و سر بر کنار چشم که کشیدم که جان از می خواند
کشیدم چنان سخت تا یکم که در بر سخت خانه خوانی و هر روز خوش است و نری پیش از خون
از همه بر و افتاد از آن مرغان پر سینه دوست کند بیان که در هر روز به سر است که در آن
روزگار رسد که اشتر که ز راه دور سیده اند و در آن شبه آن مرغان که نامه و در آن
فصل در وسایات در یاد بر سر با کب که به نیکند و همه نازنده ام اگر نیمی
که سر فانی سازم اگر هر می بسرم آید سر با کب که به نیکند و همه نازنده ام اگر نیمی
در نامه ام در نامه و به چاره ام بر ز راه دور سیده اند و در آن شبه آن مرغان که نامه و در آن
دل بقیاب است و در باره گران همیشه سوزان و جگر بر بیان از نری دارم گفتنی و به عیشیت نری
خوردنی و برنج بسر بر نری بر نری از آن نگاشته بودم سخن سر اسر نری نگاشته با چای نری
دل شکیبید و باز بر آن آورد که سوزش و نری را ایشان رسانم اکنون تا چ روز نری
در دست می نوازید که نری من و جانکاهی **فصل** در شعر دل نبودم و انفسوس می ما
که پس از برون دل شوخ چنین خواهی شد برویت پروا ندم و چشمی بدلت نیند از ندم
رسید و اندیشه ام بوی و با و بود که در بدلت دیده بودم روی تو ایست بودم خودی نوز و نری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
السلامة والبركات والثناء والجليل
الذي لا ينقطع

سازگار است با هر که خواهد بود
در هر حال که خواهد بود
در هر حال که خواهد بود
در هر حال که خواهد بود

می سارم به دریا که آن دلیر را جهانی به نیاید بخوابی هم اندر کنارم به بخودی برم آرزوی بی را
ندارم کشد با کجا کار دارم به در هر جهان باشن من کو جانان به که خود زود جان و جهان بیکدازم
از جبار ایت بی بجائی رسیدم ام که کسی نرسد به بدو بریت شیمی کشید و ام که کسی نکشد زور ایشکامانی
بشاره شانی بسری برم و دم زندگانی به بر شرم می شرمش کاشکی بروی توانی شوخ ندیدی هم
تا خود ام و از سر و دست نکروی دریا به بیایا که عشق زین تاب جدائی ندارم که چندی گزرم گزرم
رسیدی ویدی و اگر در افسوس بروی آبر سپیدم هم شرم بجان می پسندیدم چه که گزرم چهارم که با می
ندارم هم و از دیار دوستی از آنکه بکشد با بوس تو خواه بد جان من به میا چشم زین و جایدلم
گرمین که از دیار یاری و شرم نگار می با آن شاه و بهر آنکه از آن یادم وارو که نذر شوی می سارم و با یکدیگر
چسان می سازد و در دوستی با که می سازد آنکه از آن که می سارم و بهر آنکه از آن یادم وارو که نذر شوی می سارم و با یکدیگر
چو شید خوشی ز هر یک جان به خواهدم در خود و زمانه هم از آنکه بروی نوشته بودم و در مینان
یاد داد و درنی ز در روی ل کشاد اگر هر موی تنم زبانی کرد و از سپاس این نوازش اندکی از بسا
تکفته با شرم قهر رازی که درون پرده پاید این سوز زنده و انجا پدید هر چند
نواست که طشت از ایا مینماید چون فراموشی نریدند کار بر روی تنگه تر شد از آنکه در گوشت
و پامون دریا ساخت بیست بی نام نویست بر ز بانس بهی دور تو نیست و استانش
دستی بهر بیست نهنگ گامی و شست بر میسر کنین هم برده بر ز دست اگر افسید بر او فرود بر و گوشت
سوانی در من و بی نامی و شکار قهر هر آن من که ادم شرمی است که بمن روا داشته اند
چه پناهم یار ثابور و نایس هر با و دست نه فراموشی شای پندشید به باشد که در شش نگار با جان
نیست مگر جانانی ز در در قهر هر آن شایان از روزیکه حسین هر روزم که بر اندر چه بودم
رسیده ام با گرو می مردم ششاس که بر از ششاس از بسری برده و چاه خون که بر میورم من انهارا

از دیار دوستی از آنکه بکشد با بوس تو خواه بد جان من به میا چشم زین و جایدلم
گرمین که از دیار یاری و شرم نگار می با آن شاه و بهر آنکه از آن یادم وارو که نذر شوی می سارم و با یکدیگر
چسان می سازد و در دوستی با که می سازد آنکه از آن که می سارم و بهر آنکه از آن یادم وارو که نذر شوی می سارم و با یکدیگر
چو شید خوشی ز هر یک جان به خواهدم در خود و زمانه هم از آنکه بروی نوشته بودم و در مینان
یاد داد و درنی ز در روی ل کشاد اگر هر موی تنم زبانی کرد و از سپاس این نوازش اندکی از بسا
تکفته با شرم قهر رازی که درون پرده پاید این سوز زنده و انجا پدید هر چند
نواست که طشت از ایا مینماید چون فراموشی نریدند کار بر روی تنگه تر شد از آنکه در گوشت
و پامون دریا ساخت بیست بی نام نویست بر ز بانس بهی دور تو نیست و استانش
دستی بهر بیست نهنگ گامی و شست بر میسر کنین هم برده بر ز دست اگر افسید بر او فرود بر و گوشت
سوانی در من و بی نامی و شکار قهر هر آن من که ادم شرمی است که بمن روا داشته اند
چه پناهم یار ثابور و نایس هر با و دست نه فراموشی شای پندشید به باشد که در شش نگار با جان
نیست مگر جانانی ز در در قهر هر آن شایان از روزیکه حسین هر روزم که بر اندر چه بودم
رسیده ام با گرو می مردم ششاس که بر از ششاس از بسری برده و چاه خون که بر میورم من انهارا

از دیار دوستی از آنکه بکشد با بوس تو خواه بد جان من به میا چشم زین و جایدلم
گرمین که از دیار یاری و شرم نگار می با آن شاه و بهر آنکه از آن یادم وارو که نذر شوی می سارم و با یکدیگر
چسان می سازد و در دوستی با که می سازد آنکه از آن که می سارم و بهر آنکه از آن یادم وارو که نذر شوی می سارم و با یکدیگر
چو شید خوشی ز هر یک جان به خواهدم در خود و زمانه هم از آنکه بروی نوشته بودم و در مینان
یاد داد و درنی ز در روی ل کشاد اگر هر موی تنم زبانی کرد و از سپاس این نوازش اندکی از بسا
تکفته با شرم قهر رازی که درون پرده پاید این سوز زنده و انجا پدید هر چند
نواست که طشت از ایا مینماید چون فراموشی نریدند کار بر روی تنگه تر شد از آنکه در گوشت
و پامون دریا ساخت بیست بی نام نویست بر ز بانس بهی دور تو نیست و استانش
دستی بهر بیست نهنگ گامی و شست بر میسر کنین هم برده بر ز دست اگر افسید بر او فرود بر و گوشت
سوانی در من و بی نامی و شکار قهر هر آن من که ادم شرمی است که بمن روا داشته اند
چه پناهم یار ثابور و نایس هر با و دست نه فراموشی شای پندشید به باشد که در شش نگار با جان
نیست مگر جانانی ز در در قهر هر آن شایان از روزیکه حسین هر روزم که بر اندر چه بودم
رسیده ام با گرو می مردم ششاس که بر از ششاس از بسری برده و چاه خون که بر میورم من انهارا

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number '۹۵' and various script fragments.

از همه جانوران بدان شمار و آنها را از بون ترا از آنها میداند تحت پریشانی که چه کند
و کجا روم چه سازم و دیگر پروازم اگر از هر بانی آن هر بان هر دی بخیره و گزیده که به سیر این گشای
و از آبی آراسته باشد و بنان خشک سازد و بهر سوز در روانه سازند و هر موی تمام گرد و آتش
و با نیر و قوتش که آتاز پدید آید که هر دانه اش از دندان سبزان بندر نیکین برود و شیر و اش
بماند آب زنده گانی جان پرور رسیدل را نازگی بخشد خوشامیوه که پاریسان با آتش عرب را
بر سر آینه گذارند شیرین تا شش بر زبان نیارند و تا زبان هم در پای نام پارسش نگردد
بچش خوانند کار آب میکنند و تارش خوانند آتش پاکست و آب زوش جویندی لی و من
خوبان است پرور دندان و همه قهر با تارهای درخشان قطعه آتشی آب خفته در بر او است
پوسته آب همسرا و در دندان ناز نینان را آب و تابی ز گوهر ترا و نه دام نیست سر او
دانه دارد و نامش بندانه که میات همه مر جان زور کرده اند و تا الهاد آتشی پرور و اند
آب و آتش اجزا و یکی که کرده و در آتش پاریس که کرده برای شمار از انبایش گوهر ساخته اند
طیقت کاغذی آرم قطعه کنده ناز سه چندان کن بزبان سه چندان چهار چندان کن
خوار چندان آتش آبشش چندان که ای برادر شمار دانه بدان در قوتش در و نوش باوه
در دست بجام باشد و در قوتش که در قوتش گنجینه راست و در سینه اش بر در حد ایا از بود
زنی نیازی بر درنده از نه زید و بهر دندان پیش و دندان از جابر بخیر و دیت و دندان از دست
چنان باشد دندان خوردن دندان در سینه خوردن به که از دندان دندان خوردن دندان
و چشم خاک نشینان کوچه و لدر گلشن فرخار خارست و گل تماشای
در دست بچین اند از دندان که در دست بچین است آینه سکندر و جام جم
چهار آتش بر آرزو که کوشش در کار و دیوار و در پانصد با شش بر و از در پی آنز که شش

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number '۹۶' and various script fragments.

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive script.

اول ده بیست هزار روز در روز دوی اوید در جدول دارد روز در روز
خوبی من باقی گذشت نام من تا دست بدلم جا که در تابا بر باشی بی باقی خست و نام من با کشته
بی سامانی بودم باخت نویس نویس که خوانی شاید با با باشی که خامه نونی با این و هم نوری
باشی تو با من بی من می نامه بر فرست **۸۴** کارا کا با شاه شواران کرد و در روز
دیگر کار شیر از راه نماید و هم شمشیر از دست بر آید و نکند و زود پیش در بی که کار
چوبانی بد با من هر خشک و در روز بی و بجان کردی و با وید با بی با خستی نرم خوبی که در
مرد خوبی که در راه و نشانند و افتاده از راه ندانند شمشیر خود ساخته است از کار کشید
و دیدید که انجام کار کرد ام رسوا می کشید و کجا با بی رسید نام بر ایله بود خشم نشا زده آید
و نمدار گوش نه بر او زده که در روز در راه است و در چشم که زده باکی نیست با شمشیر
چینش زیند چنان آگاه شود و کاروانی خود بر از خود خود میدرد **۸۵** شمشیر که در راه
چو بر اران گذر آید که شمشیر چنان شمشیر میوه شد از که در شمشیر شد بر میاید اکنون چو با
که درم زندانها سگان در بازند یکبار و چشمش میزدند باز لب سخن او بلند میاید فرود رسد
که بود در چوب رسید به این شوخ سگان که چوب دارند **۸۵** سر پا چهر و مهرانی کامرانی
با بر باد سیر ماه چرخ با براد و خورشید لب با دست سخنها می شنیدنی و پند های که رفتی دار و مباد
نه پند و اندوخته با خود بر و بر باید که چنین کس ای نگاه لب بر ندان که بدین و دست با دست
با لیدر دست میجو اهرم که خیزی بخانه بوده چو به دست آرم اگر آن مهر این میاید دوست کند
هر ایند سووی خواهد داشت **۸۶** و شنبوی تازه بدستم رسید خوبی بشید که گلچین سوار
کجا بی نشیند لب دست و تنب و بدستم داود و دستم گو گرفت **۸۷** و در شنبو که دستم بود
گرفت **۸۸** چاره گر چارگان هفت است که پیش ماه از لب درونی آسایش با نه

Vertical handwritten text on the right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or a separate note.

از چه گزیده و از این دان گزرم و وحی که مانده است بیاد خدا سپردم زو و آمد و ماه خود بسته

قصه نهم شمال گاش آن روز سرباز و بار و از دو سال یعنی پرورده و از خاک و حسن و
شایسته آن ساخته بودم که هر چه کارم بدو رویم و آنچه سپارم بر او هر چون این برانه کجی حرکت
و میوه جز آن بجز بیایان نیست امید دارم که من و شمال هر گونه گل میوه که بهر سدر و درسانند
تا گاشنی آرامی و با می سازم **قصه ۹** گوهر حاتم زیم را زیور گوش سازند که گاشی می گران
خواهد داد چشم راه بودم نیا بر نیارید خواستم که خود رسم آسمان ابر داشت آب ببارد
زود رسید تا با من دریا بکنم **قصه ۱۰** بر خوردار من از پشش انچه با بود چون خرچ
بگام او زود زود در آمد سخن فردوسی باز پیش رسید پیش پرستار زاده نیا بدکاره اگر
بود زاده شهر یاز **قصه ۱۱** باد من من جو دوست بسیار نشست به پاوست
نشاید و کمر بانشست به پرینتر انگبین چو باز هر آن سخت به بگیر از ان کسی که با بار
سر در خان که تشنه خون من است چهارم خود کرده اند شاید از نیست من بجز از هر کس من با
سیر خون که می آورد که زود و باوست از من بر دار **قصه ۱۲** جان من جانان من از تم
پرینتر و از ازار مردم که نیک کاری سخت شکر چه هر گاه هم کار از زور و تم در مانده شمش که بر پیشتر
ستم رسیده بکنار رود کمتر بهمانه دیگر از یاد دارد **قصه ۱۳** فوسک تازی که آهو گیه گردود و بگید از اوش
چون سگر در **قصه ۱۴** برادر من درین سگزی ناپاید از خوالی کنن آبی خواه که وحی نیاسانی
داندکی سیرک تشوی زادی بر دار که کار آید و کاری کن که پیشانی نریزاید هر چه درین یاد استگی
را نشاید جهان زدی چند انجام کار با خداوند از همه بسته با و پیوند دل از همه بر داشته با و
قصه ۱۵ یار و نواز دوست و ساز من ختم ترا که در خواب بود نامه شما بیدار ساخته راه
که فر شاد بود و سپید آمد لب نیست دیگر باید فر شاد **قصه ۱۶** بیری من شنیدم که مرز انجانی

از چه گزیده و از این دان گزرم و وحی که مانده است بیاد خدا سپردم زو و آمد و ماه خود بسته
قصه نهم شمال گاش آن روز سرباز و بار و از دو سال یعنی پرورده و از خاک و حسن و
شایسته آن ساخته بودم که هر چه کارم بدو رویم و آنچه سپارم بر او هر چون این برانه کجی حرکت
و میوه جز آن بجز بیایان نیست امید دارم که من و شمال هر گونه گل میوه که بهر سدر و درسانند
تا گاشنی آرامی و با می سازم **قصه ۹** گوهر حاتم زیم را زیور گوش سازند که گاشی می گران
خواهد داد چشم راه بودم نیا بر نیارید خواستم که خود رسم آسمان ابر داشت آب ببارد
زود رسید تا با من دریا بکنم **قصه ۱۰** بر خوردار من از پشش انچه با بود چون خرچ
بگام او زود زود در آمد سخن فردوسی باز پیش رسید پیش پرستار زاده نیا بدکاره اگر
بود زاده شهر یاز **قصه ۱۱** باد من من جو دوست بسیار نشست به پاوست
نشاید و کمر بانشست به پرینتر انگبین چو باز هر آن سخت به بگیر از ان کسی که با بار
سر در خان که تشنه خون من است چهارم خود کرده اند شاید از نیست من بجز از هر کس من با
سیر خون که می آورد که زود و باوست از من بر دار **قصه ۱۲** جان من جانان من از تم
پرینتر و از ازار مردم که نیک کاری سخت شکر چه هر گاه هم کار از زور و تم در مانده شمش که بر پیشتر
ستم رسیده بکنار رود کمتر بهمانه دیگر از یاد دارد **قصه ۱۳** فوسک تازی که آهو گیه گردود و بگید از اوش
چون سگر در **قصه ۱۴** برادر من درین سگزی ناپاید از خوالی کنن آبی خواه که وحی نیاسانی
داندکی سیرک تشوی زادی بر دار که کار آید و کاری کن که پیشانی نریزاید هر چه درین یاد استگی
را نشاید جهان زدی چند انجام کار با خداوند از همه بسته با و پیوند دل از همه بر داشته با و
قصه ۱۵ یار و نواز دوست و ساز من ختم ترا که در خواب بود نامه شما بیدار ساخته راه
که فر شاد بود و سپید آمد لب نیست دیگر باید فر شاد **قصه ۱۶** بیری من شنیدم که مرز انجانی

از چه گزیده و از این دان گزرم و وحی که مانده است بیاد خدا سپردم زو و آمد و ماه خود بسته

از خرافات و وسوسه‌هاش را گافزا و گنج گاد که برای او برآورد دست خدی از رویاه و پستان فراموش
پیر باد میدهند و در نیست که زود تر با او دست کرد و چون از آن شیرین ترسی از در راه او رود
خورسندی جان پیر او دست در اندن بود لان از تروش نیکامی سر اسر **فصل**
من و هم را بی خانه رشک بهشت ساخته در نهد آن بوگرم که سا بان هر گونه اش هم ساید و
سازم و جهان هم را دروش خوانم چون هم سوزین لیزید و از باور اما سات آن کی خرد
پالانش نبود و یافت پالان کرد خرد در بر بود و کوزه بودش آب می ناید بدست و آب
یافت خود کوزه شکست به باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باور **فصل**
من بگویم سب که خواند بخش این در نیم شام یاد و لوانی ساخت ل جهان به گاو
رفت و چون روز کاری گوشه از پیش بوده ام میجویم که چندی ششک تری سازد اگر
گوار در و اند سازند خانه اوست **فصل** کلیم سیاه رسد راه سب گرفت زنی که کار
کارگاه مالانار نگاه خورشید دست خرد و دانه و سیاهی دیده کیوانش رنگ او به
شیش محل ایگاس میداند و بار یکیش و شاله را که پیش سیاه ابریش و از آب تری که در دست
با همی سفیدی می ستیزد گرم روان راه خدا و دستش از زندگانی برودش و گاهی بر سر
میگذارد خاک سبیت گل بسرمی چادر و دمی بیشتر سبیت تار یک که آفتاب همیشه تمام از
و چادر گمانی است ششک که با تباب در آتواند و در خط طبعی میای که هرگز از آب کیسو
نویان و در رنگ و بود چوشای بشاه و گداور خورست به گهی چادرست و گهی بیشتر
ز ششک و تر و گرم و مهر جهان به در زندگانش نیای از آن به بگر باید در سیاه که بیشتر
به چو و آید کند گهی چو باکش بر سر نیست به بسر ما گهی از نیم و در دست به چو و آید کند گهی
گردن به گشتی گهی پوششی **فصل** گرم در آرد ای روز کارم چند و هر
م سماع ماه در بر و میشو و میگوید که من محب کتاب است که ماه او را نمیتواند درید **فصل** ای چون نقطه شامی که به باد شاه و گدا

از خرافات و وسوسه‌هاش را گافزا و گنج گاد که برای او برآورد دست خدی از رویاه و پستان فراموش
پیر باد میدهند و در نیست که زود تر با او دست کرد و چون از آن شیرین ترسی از در راه او رود
خورسندی جان پیر او دست در اندن بود لان از تروش نیکامی سر اسر
من و هم را بی خانه رشک بهشت ساخته در نهد آن بوگرم که سا بان هر گونه اش هم ساید و
سازم و جهان هم را دروش خوانم چون هم سوزین لیزید و از باور اما سات آن کی خرد
پالانش نبود و یافت پالان کرد خرد در بر بود و کوزه بودش آب می ناید بدست و آب
یافت خود کوزه شکست به باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باور
من بگویم سب که خواند بخش این در نیم شام یاد و لوانی ساخت ل جهان به گاو
رفت و چون روز کاری گوشه از پیش بوده ام میجویم که چندی ششک تری سازد اگر
گوار در و اند سازند خانه اوست کلیم سیاه رسد راه سب گرفت زنی که کار
کارگاه مالانار نگاه خورشید دست خرد و دانه و سیاهی دیده کیوانش رنگ او به
شیش محل ایگاس میداند و بار یکیش و شاله را که پیش سیاه ابریش و از آب تری که در دست
با همی سفیدی می ستیزد گرم روان راه خدا و دستش از زندگانی برودش و گاهی بر سر
میگذارد خاک سبیت گل بسرمی چادر و دمی بیشتر سبیت تار یک که آفتاب همیشه تمام از
و چادر گمانی است ششک که با تباب در آتواند و در خط طبعی میای که هرگز از آب کیسو
نویان و در رنگ و بود چوشای بشاه و گداور خورست به گهی چادرست و گهی بیشتر
ز ششک و تر و گرم و مهر جهان به در زندگانش نیای از آن به بگر باید در سیاه که بیشتر
به چو و آید کند گهی چو باکش بر سر نیست به بسر ما گهی از نیم و در دست به چو و آید کند گهی
گردن به گشتی گهی پوششی
م سماع ماه در بر و میشو و میگوید که من محب کتاب است که ماه او را نمیتواند درید ای چون نقطه شامی که به باد شاه و گدا

م سماع ماه در بر و میشو و میگوید که من محب کتاب است که ماه او را نمیتواند درید ای چون نقطه شامی که به باد شاه و گدا
از خرافات و وسوسه‌هاش را گافزا و گنج گاد که برای او برآورد دست خدی از رویاه و پستان فراموش
پیر باد میدهند و در نیست که زود تر با او دست کرد و چون از آن شیرین ترسی از در راه او رود
خورسندی جان پیر او دست در اندن بود لان از تروش نیکامی سر اسر
من و هم را بی خانه رشک بهشت ساخته در نهد آن بوگرم که سا بان هر گونه اش هم ساید و
سازم و جهان هم را دروش خوانم چون هم سوزین لیزید و از باور اما سات آن کی خرد
پالانش نبود و یافت پالان کرد خرد در بر بود و کوزه بودش آب می ناید بدست و آب
یافت خود کوزه شکست به باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باور
من بگویم سب که خواند بخش این در نیم شام یاد و لوانی ساخت ل جهان به گاو
رفت و چون روز کاری گوشه از پیش بوده ام میجویم که چندی ششک تری سازد اگر
گوار در و اند سازند خانه اوست کلیم سیاه رسد راه سب گرفت زنی که کار
کارگاه مالانار نگاه خورشید دست خرد و دانه و سیاهی دیده کیوانش رنگ او به
شیش محل ایگاس میداند و بار یکیش و شاله را که پیش سیاه ابریش و از آب تری که در دست
با همی سفیدی می ستیزد گرم روان راه خدا و دستش از زندگانی برودش و گاهی بر سر
میگذارد خاک سبیت گل بسرمی چادر و دمی بیشتر سبیت تار یک که آفتاب همیشه تمام از
و چادر گمانی است ششک که با تباب در آتواند و در خط طبعی میای که هرگز از آب کیسو
نویان و در رنگ و بود چوشای بشاه و گداور خورست به گهی چادرست و گهی بیشتر
ز ششک و تر و گرم و مهر جهان به در زندگانش نیای از آن به بگر باید در سیاه که بیشتر
به چو و آید کند گهی چو باکش بر سر نیست به بسر ما گهی از نیم و در دست به چو و آید کند گهی
گردن به گشتی گهی پوششی
م سماع ماه در بر و میشو و میگوید که من محب کتاب است که ماه او را نمیتواند درید ای چون نقطه شامی که به باد شاه و گدا

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number '۱۲'.

Main body of handwritten text in a cursive script, containing several paragraphs and some large decorative initials.

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional information.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number '۱۳'.

و خوش خویش گزینند صبح بخوردی خوش نیکو سازد خوشی خوش است ترش در او نرم
 شیرین بیان با بنی نیست و دمنغ را با شیر کاری نه **فصل** در نه های من بهار و چنان سنگه ناز
 شیشه حکمت و از گرد و بارید با نام و آستین افشانند می خواهد که پاراه بندی خیزد از آنجا که نوبی
 بجای نمی تواند رسید نزد آن سرست باوه مهر سپید از خوش بزند و بخوار سازند **فصل**
 ناز پرور من گاه پارینه بر باد و ادون از پامردی دورست و از باد و فروشی نزدیک اگر دستی باشد
 در آستین دارند روزگار بکار بزند **فصل** مهر با برای بهرسانی و بسوزنی که به سپهر آینه افشا
 آراسته باشد و کاریست بدانانی تواند کشید و فرموده بودند بهر سپهر چنانکه مانند شش توانی بر او
 فرستند تا پاراه گذارد **فصل** آفا مزا اگر چه پیش زین سیل بود و باد و در سر داشت
 و ناگردینها گردا کنون که با ز آمد سر بگریبان برود چشم بر باد و خست و خست پذیران گرفت بر
 کرده اش چشم نگردد و آن شش نیندازند از سر گنا هوش گزند و از بنده گان خوش شمرند **فصل**
 از نوشته کوه قوال جهان آبا دور یافت شد که تی چند خانه بدوش گندم نمایی جو فروش به پیرای
 درویشی آراسته و بنیجیدگی و آراستگی پیراسته و بازار فرود آید و بزبان آرازی و جادویسانی
 دلی باشند گان آنچه بدست آوردند از پیرایه همان همه آگاه شدند آنگاه پیشه خود فرادگند روز
 بروش مردان خدای برداشتند و شهباب زدوی می ساختند و راندگی انداخته مردمان گرفته
 و رفتند بایر گلی آنها شناخته گرفتار سازند آنک نوشته را بسیار دانند **فصل** خدا و زمین
 زمین را پر مهر و صیت سرکش ده چو اگر کن خود دارد بسیار نوشته های سرکار را پاره ساخت گفته
 ماری خواهر شنید تا لشکر سوار بر شش نخواهد شکست **فصل** زیروست نخواهد شد **فصل**
 دوست نواز داده سال زمین پیووم و بکوه برآمد و با کس تا کس ساختیم و گم و سرد از پیووم آشنائی
 دست همچو زابدیل نیافتیم می خواهد که آن دوست نیز در خوردند که نزدیکی مردان و روشنی دیگر

این کتاب است که در شرح معانی و اسرار و احوال و عیال و کسب و کار و دین و دنیا و هر چه در این عالم است
 و در این کتاب است که در شرح معانی و اسرار و احوال و عیال و کسب و کار و دین و دنیا و هر چه در این عالم است


و در این کتاب است که در شرح معانی و اسرار و احوال و عیال و کسب و کار و دین و دنیا و هر چه در این عالم است
 و در این کتاب است که در شرح معانی و اسرار و احوال و عیال و کسب و کار و دین و دنیا و هر چه در این عالم است

این کتاب است که در شرح معانی و اسرار و احوال و عیال و کسب و کار و دین و دنیا و هر چه در این عالم است

نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران
شماره ثبت سند: ۱۲۸۰۰
تاریخ ثبت سند: ۱۳۰۰

دار و امر در دل بدیدار آن یازده شب و بیست و یک روز است و اگر نه بیست و یک روز است
فستند همین هم بیست و یک روز است و در ماه روزه چهار روزه سوار می شود
و نیز میرانید روزه داران بجان می آیند سه آسمان است باید که درین ماه سوار نشوند و اگر سوار
روزه داران همراه بره بره **قصه ۱۹** دانشور ادوسی بکاری بود مانده و دست و پا نیکند
کار بسته اش نیکشاید خردمند آن روزگار بجای خود با که کندند کاهی بر نیامده و در دست آن
دار و آمد و ارم که آرزویش بر آرزویش **قصه ۲۰** کل شاهدانی خرمی از می آن وستان آرزو
که یکی با هم نشسته گل شاو مانی چنین اگر آید و دست نو از پیر سخن آوران شهر خاندانوی فرود
چشم بر راه شاد و خسته اند **قصه ۲۱** یار و نواز سر ابا ناز من خوبهای ایشان دل خرم کرد
جا که که چیزی دیگر و در کجاست اگر هر موی من که در روز بانی به زور انهم هر یک داستان
خدا خوش آرد نامه خرمی از او لبر آرزو و در آغوشم که در نامه تمام فرار شاه میر خان نوشته بود
میرد باید رسانید تا که بگردد و البته که این که و شوار گذار علی شد از کلمان بر آن
دارم که اگر سومی و خطائی رفته باشد مانند و از زو چشم انصاف بر گماند که در اقم در حقیقت
کاری کرده است چه در یک پاس یک صد و بیست و یک رقیه به ترک لفاظی عربی نوشت
و با وجود التزام این صفت که در عبارات خطی خیالی شکل است همانند دیگر هم در بعضی
رقعات بکار برده و چون در سه الفاظ عربی که مستعمل محاوره در است و فرود سی طوسی
نیز در شاهنامه آورده مثل لفظ وای و پودر و غیره درین رقعات در شاهنامه در نقطه

نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران
شماره ثبت سند: ۱۲۸۰۰
تاریخ ثبت سند: ۱۳۰۰
این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود
و در دسترس عموم قرار دارد
این نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود
و در دسترس عموم قرار دارد
این نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود
و در دسترس عموم قرار دارد

	<p>وجه هر دو خط برای سندنمیشی که این کتاب مطبوع است مردود خطی متهم ثبت نموده شد</p>
---	--

نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران
شماره ثبت سند: ۱۲۸۰۰
تاریخ ثبت سند: ۱۳۰۰